



اهدای اعضای زن جوانی که بر اثر شکنجه شوهرش مرگ مغزی شد

جان داد و جان ببخشد

برای خیلی‌ها مرگ مغزی و بعد هم اهدای عضو، درست مثل کابوس است. تا این کلمات را می‌شنوند، آشوب می‌شوند. به زمان و زمین بد و بیراه می‌گویند تا نشود آنچه که باید بشود. اما برای خیلی‌ها هم معنی دوباره شکفتن را می‌دهد. خانواده زینب بهرام‌خانی هم از جسم دخترشان گذشتند تا جان بیماران زیادی را دوباره زنده کند.

لیلا حسین زاده

تپش

زینب از من خواست تا پیگیر طلاق او شوم. دامادم به دخترم گفته بود آن دختر مرا فریب داده است، اما تو را دوست دارم. اگر روزی بخواهی از من جدا شوی، در هفت آسمان هم که باشی، پیدایت می‌کنم و تو را می‌کشم. ناصر که متوجه درخواست طلاق دخترم شده بود، او را در خانه حبس کرد. هر چه زنگ زدیم، جواب نداد. سه روز بعد از طرف دخترم پیامکی آمد که نوشته بود شوهرش در حال شکنجه کردن اوست و آخرین ضربه را هم با پایه شمعدان به زینب زده بود. با پلیس به خانه دخترم رفتیم اما با جسد دخترم روبه رو شدیم، بچه‌ام را اصلاً نشناختم. از آن دختر زیبا، یک تکه بدن متورم تحویلیم دادند. تا این حد شوهرش او را شکنجه کرده بود. خاطرات دردناک آخرین دیدار، جلوی چشم‌های مادر رژه می‌رود. از لحظاتی می‌گوید که قرار بود او و پدر زینب برگه اهدای عضو را امضا کنند. «وقتی وارد بیمارستان شدم، از روی مانیتور، ضربان قلب دخترم را دیدم. دکترها گفتند مرگ مغزی شده است. یک درصد هم راضی به اهدای عضو نبودیم. گفتم قلبش ضربان دارد و شما می‌خواهید دخترم را بکشید. چهار متخصص داخلی، مغز و اعصاب، قلب و یک نماینده از پزشکی قانونی پس از معاینه تایید کردند که دخترم مرگ مغزی شده است و گفتند حتی یک درصد هم احتمال برگشت ندارد. سه ماه قبل از این اتفاق، دخترم وصیت کرده بود اگر اتفاقی برای او افتاد، اعضای بدنش را اهدا کنیم.»

مادر و پدر اشک می‌ریختند و می‌سوختند. مادر به آرامی جلورفت و دست بی‌حرکت زینب را گرفت. تمام بدنش را غرق بوسه کرد و گفت، مادر اگر راضی به اهدای عضو نیستی، انگشتم را فشار بده. ولی زینب ۲۷ ساله، انگار سال‌ها بود که خوابیده بود. «تصمیم گرفتم به وصیت دخترم عمل کنم.

به خاطر ضربات شوهرش، استخوان‌های فکش خرد شده بود، دنده‌اش شکسته و ریه‌اش را سوراخ کرده بود و به همین علت قابلیت اهدا نداشت. رگ قلبش پاره شده بود و نمی‌شد از آن استفاده کرد، اما بقیه اعضای بدن مثل کلیه‌ها، کبد، مغز استخوان، چشم‌ها و نسوج را اهدا کردیم. با اهدای اعضای بدنش می‌توانستیم ده‌ها زینب داشته باشیم. خوشحالم که این کار را انجام دادم.»

قلدری می‌کرد

ناصر به جرم قتل همسرش دستگیر شده و تاوانش مشخص بود؛ قصاص. بسیاری از اعدامی‌ها، از قصاص وحشت دارند، اما مادر زینب می‌گوید دامادش حتی ابراز پشیمانی هم نکرد. «فقط یک بار ما را صدا کرد و گفت نمی‌خواست زینب بمیرد. گفتم اگر نمی‌خواستی بمیرد، یک ضربه می‌زدی. اما تو بچه‌ام را نابودی کردی. اگر دعوی زن و شوهری بود و یک ضربه به دخترم زده بود، موضوع فرق می‌کرد.

مدارک نشان می‌داد ناصر، قتل عمد انجام داده بود. برای همین نتوانستیم او را ببخشم.

همسر هم راضی به بخشش نبود. دو ماه مانده به اعدام خانواده‌اش آمدند رضایت بگیرند. گفتم تمام این مدت گریه کردم، چشم‌هایم را از دست دادم، اما شما با من همدردی نکردید. مدعی بودند دو وکیل خبره دارند که می‌توانند ناصر را آزاد کنند. اما خدا حق را به حق‌دار رساند.

پای چوبه دار، دامادم گفت ببخشید نمی‌خواستم زینب بمیرد. اما فایده‌ای نداشت و همسر من صندلی را از زیر پای ناصر کشید. بعد از اعدام او آرامش دارم، چون دخترم واقعا مظلوم بود.»

بود، اما حدود یک سال و نیم بعد از ازدواج، چهره واقعی خود را نشان داد. مادر از آن روزها برای تپش تعریف می‌کند: «دامادم به دخترم گفت به کیش می‌رود تا قرارداد ببندد. تا برگردد می‌تواند به خانه پدرش برود. زینب شک می‌کند و به خانه خودش می‌رود، اما متوجه می‌شود قفل در تعویض شده است. با پلیس ۱۱۰ تماس می‌گیرد و بعد از باز شدن در، دختر جوانی از خانه خارج می‌شود. حضور این دختر باعث بروز اختلاف جدی بین دختر و دامادم می‌شود. برای ناصر شلاق و زندان تعیین شد، اما چون دخترم با گذشت و مهربان بود و به همسرش علاقه داشت، بدون این‌که مرا از ماجرا باخبر کنند، رضایتش را اعلام و از خطای شوهرش گذشت کرد.»

مادر به اینجا که می‌رسد، چشم‌هایش را به زمین می‌دوزد. بغضش را که قورت می‌دهد، ادامه می‌دهد: «ناصر پس از آزادی، به جای تشکر از دخترم، در نهایت وقاحت، آن دختر را عقد کرد. با این کار،

همه جای خانه، عکس زینب است. روی میز، روی دیوار، دور تا دور قاب عکس سیاه و سفید دختر از دست رفته‌اش، شمع و فانوس روشن کرده است. «زینب جان، دخترم، عزیزم»، یک لحظه از دهان مادر داغ‌دیده نمی‌افتد. پدر هم یک زینب می‌گوید و هزار بار قربان صدقه قد و بالایش می‌رود. همین قدر که عاشقش هستند، به همین اندازه هم دل جدایی از جسم بی‌جان زینب را داشتند. جسمی که سالم و زیبا تحویل ناصر، دامادشان دادند، اما یک سال و نیم بعد، تن نبود، مجروح و متورمش را تحویل گرفتند.

ده‌ها زینب زنده‌اند

ناصر چهار سال خواستگار زینب بود، اما دل پدر و مادر به این وصلت رضا نبود. زینب پایش را در یک فکش کرد و گفت یا ناصر یا هیچ‌کس. پدر و مادر هم تسلیم شدند. با این‌که به گفته رقیه سادات هاشمی، مادر زینب، اوایل ازدواج‌شان، ناصر به نظر خوب

خوشحالم که صدای قلب زینب را می‌شنویم

عضو از او گرفته‌اند هم فرزند انیم هستند. برای من افتخار است که کلیه و قلبش جان کسی را نجات داده است. اهدای عضو، اهدای انسانیت و فرصت دوباره زندگی است. نباید این فرصت را از نیازمندان دریغ کرد. من و تمام اعضای خانواده‌ام کارت اهدای عضو داریم. اگر روزی اتفاقی برایمان افتاد، خوشحال می‌شویم اعضای بدن مان به جای پوسیدن زیر خاک به چند بیمار زندگی ببخشند.»

و با اهدای عضو عزیزان دچار مرگ مغزی می‌توانند به زندگی برگردند. برای رضا بهرام‌خانی، پدر زینب هم گرفتن چنین تصمیمی سخت بود، اما او هم حرف‌های همسرش را تایید می‌کند و می‌گوید: «دختر من زنده است و کسانی که

بشنوید. امیدوارم برای اولاد کسی این اتفاق نیفتد، اما اگر هم افتاد با سعه صدر اعضای بدنش را ببخشند تا کودک یا بیماری نیازمند از مرگ نجات پیدا کند. من برای رضایت خدا و عمل به وصیت بچه‌ام این کار را کردم. بسیاری از بیماران در فهرست انتظار هستند

مادر، سفیر اهدای عضو است و از واکنش خانواده‌هایی می‌گوید که آنها هم بیمار مرگ مغزی داشتند، اما از اهدای عضو خودداری کرده بودند. «بسیاری از آنها پشیمان هستند و می‌گویند به حال شما غبطه می‌خوریم که هنوز هم می‌توانید صدای قلب فرزندان را

داده‌ها

شوهر زن جوان با
شکنجه همسرش
باعث شد او مرگ مغزی
شود و به خاطر این
قتل پای چوبه دار رفت

داده‌ها